

بیشینه‌سازی قدرت روسیه در قبال بحران اوکراین

حسین کریمی‌فرد^۱
مجید روحی دهینه^۲

چکیده: این مقاله به بررسی سیاست خارجی روسیه در قبال بحران اوکراین می‌پردازد و در پی این است که الگوی رفتاری روسیه در این بحران را مورد تحلیل و کنکاش قرار دهد و در این راستا این پرسش را مطرح می‌کند که چرا روسیه در قبال بحران اوکراین رویکرد تهاجمی درپیش گرفت و هدف روسیه از اتخاذ این سیاست چه بوده است؟ بحران اوکراین و الحاق شبه‌جزیره کریمه به روسیه، وضعیتی جدید را در مناسبات بین‌المللی ایجاد کرد. این بحران باعث تقابل قدرت‌های بزرگ در صحنه منطقه‌ای و جهانی شد. فرصت‌طلبی روسیه از این بحران و رویارویی با آمریکا و غرب برای نمایش قدرت خود در عرصه جهانی، دوران جنگ سرد را به ذهن متبادر می‌کند. روسیه درصدد تقابل نظامی با غرب نیست. این کشور از یک سو با توجه به برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در سوریه و تسلط بر مناطق استراتژیک کشورش و از سوی دیگر، پیروزی در خارج نزدیک و تسلط بر شبه‌جزیره کریمه، درصدد بیشینه‌سازی قدرت خود در برابر قدرت‌های بزرگ دیگر است. برای تبیین این موضوع از رویکرد نظری رئالیسم تهاجمی بهره گرفته شده است.

واژگان کلیدی: بحران اوکراین، ژئوپلیتیک، نئوآوراسیاگرایی، هژمونی منطقه‌ای، قدرت بزرگ

ژئوپلیتیک
رئالیسم تهاجمی
مطالعات فرسنگی
رئالیسم تهاجمی

۱. آقای حسین کریمی‌فرد، استادیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشکده علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهواز (hkirimifard@yahoo.com)

۲. آقای مجید روحی دهینه، استادیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت (rohi@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۳/۷/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۵/۲۰

فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و هشتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۹۳، صص ۵۷۷-۵۵۱

مقدمه

مسئله روسیه و اوکراین به یکی از عوامل مهم نزاع و کشمکش منطقه‌ای بین روسیه و غرب از یک سو و روسیه و اوکراین از سوی دیگر تبدیل شده است. با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، روسیه و غرب به رهبری ایالات متحده در حوزه‌ها و ابعاد مختلفی به رویارویی و چالش بر سر موضوعات مختلف منطقه‌ای و بین‌المللی پرداخته‌اند. غرب با نظریه پایان تاریخ، لیبرال‌دموکراسی را به عنوان ایدئولوژی فاتح در جهان معرفی کرد و از این طریق علاوه بر اینکه روسیه را به چالش کشید، رؤیای روسیه برای تسلط بر منطقه آسیای مرکزی و قفقاز که به مثابه حیات خلوت خود تلقی می‌کرد، را نیز بر باد داد. پس از آن، مسئله گسترش ناتو به شرق نیز به یکی دیگر از موضوعات تنش بین روسیه و غرب تبدیل شد، هرچند روسیه با مسئله گسترش به شرق ناتو و حضور ناتو در حیات خلوت خود با احتیاط برخورد می‌کرد و خود روسیه نیز به برنامه "مشارکت با صلح" ناتو پیوست، ولی این مسئله همواره با حساسیت زیادی از سوی روس‌ها روبه‌رو شده است.

در حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز هرچند روسیه به دکتترین "مبارزه با تروریسم" آمریکا پیوست، ولی از این زمان نیز با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در آمریکا و در رأس آن‌ها دیک‌چنی به عنوان معاون رئیس‌جمهور آمریکا، نوعی جنگ سرد را بین دو کشور شاهد بودیم که با موضوع سپر دفاع موشکی و استقرار آن‌ها در شرق اروپا از جمله لهستان برای مقابله با آنچه تهدید موشک‌های بالستیک ایران نامیده می‌شد، همراه بود. وقوع انقلاب‌های به اصطلاح رنگی در آسیای مرکزی و قفقاز از جمله گرجستان، قرقیزستان و اوکراین، حساسیت روس‌ها را نسبت به حضور غرب در حیات خلوت خود دوچندان کرد. هرچند روس‌ها به جز مسئله گرجستان بر سر آب‌خزیا که به جنگ روسیه و گرجستان منجر شد، در سایر موارد همواره برخورد توأم با احتیاطی داشتند. بهار عربی نیز که از سال ۲۰۱۱ جهان عرب را درنوردید، روسیه و غرب را یکبار دیگر رودرروی یکدیگر قرار داد و تنش بین دو طرف به‌ویژه در بحران سوریه به اوج خود رسید.

در میان این موضوعات، مسئله اوکراین همواره از حساسیت بیشتری برای روس‌ها برخوردار بوده است. اوکراین در سال ۲۰۰۴ طعم انقلاب‌های رنگی را چشیده و یک دولت طرفدار غرب در آن به پیروزی رسیده بود. اما به علت ناتوانی در اداره امور بار دیگر قدرت به افراد طرفدار روسیه واگذار شد و به دلیل موقعیت ژئواکونومیک آن - که ترانزیت ۸۰ درصد گاز طبیعی وارداتی اروپا از آن می‌گذرد، به عرصه قدرت‌نمایی جدید مسکو در عرصه منطقه‌ای و جهانی تبدیل شده است؛ به گونه‌ای که روسیه با الحاق شبه‌جزیره کریمه به خاک خود و سپس حمایت از روس‌گرایان در نقاط دیگر اوکراین،

وضعیتی جدید در مناسبات بین‌المللی ایجاد کرد که حتی به تحریم‌های روسیه از سوی اتحادیه اروپا و آمریکا نیز منجر شده است.

با توجه به این مطالعه، الگوی رفتاری روسیه در منطقه پیرامونی خویش که همواره آن را حیات‌خلوت خود قلمداد کرده است، حکایت از این واقعیت تاریخی دارد که روسیه با رهبری پوتین برای غلبه بر بحران هویتی که همواره پس از جنگ سرد با آن مواجه بوده یعنی نزاع بین هویت شرقی یا غربی- و به‌منظور احیای امپراتوری روسی، با کمک درآمدهای نفت و گاز، در پی بیشینه‌سازی قدرت خود و تثبیت جایگاه روسیه در عرصه بین‌المللی به‌عنوان یک قدرت بزرگ و در عرصه منطقه‌ای به‌عنوان یک هژمون منطقه‌ای است. موضوعی که در متون و دکتترین جدید روسیه و در متون و اظهارات رسمی مقامات دولتی و نظریه‌پردازان روسی و به‌ویژه پوتین، و لاوروف به‌عنوان وزیر امور خارجه بارها به‌صراحت مورد تأکید قرار گرفته است. با توجه به این موارد، هدف اساسی این مقاله شناخت و بررسی دلایل و انگیزه‌های روسیه از در پیش گرفتن این سیاست در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای است و این پرسش را مطرح می‌کند که چرا روسیه در بحران اوکراین هم در قبال اوکراین و هم در قبال غرب رفتار تهاجمی از خود بروز داده است؟ چه دلایل و انگیزه‌هایی در توجیه این رفتار نقش داشته‌اند؟ در پاسخ به این پرسش این فرضیه مورد آزمون قرار خواهد گرفت که علت اصلی رویکرد تهاجمی روسیه در قبال بحران اوکراین، بیشینه‌سازی قدرت در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است و عوامل و انگیزه‌هایی چون انرژی، ترانزیت، چندجانبه‌گرایی، ژئوپلیتیک، هویت مستقل و متمایز روسی، و نئواوراسیاگرایی در آن نقش بسیار مهمی داشته‌اند. برای تئوریزه کردن این متغیرها نیز از رئالیسم تهاجمی به‌عنوان یکی از نظریه‌های معتبر در روابط بین‌الملل در زمینه تحلیل و تبیین رفتار قدرت‌های بزرگ بهره گرفته شده است. روش پژوهش، تحلیلی-تبیینی است. متغیر مستقل، بیشینه‌سازی قدرت، و متغیر وابسته تهاجمی بودن رویکرد روسیه در بحران اوکراین می‌باشد. این پژوهش از شش بخش شامل یک مقدمه، چارچوب نظری، بحران اوکراین دلایل و زمینه‌ها، سیاست خارجی روسیه تداوم در عین تغییر، بحران اوکراین و رفتار تهاجمی روسیه و یک نتیجه‌گیری تشکیل شده است.

۱. چارچوب نظری؛ رئالیسم تهاجمی

رهیافت واقع‌گرایی به‌عنوان نظریه مسلط و جریان اصلی روابط بین‌الملل با تقسیم موضوعات به دو حوزه اصلی (نظامی، امنیتی) و فرعی (اقتصاد، فرهنگ و...) نگاهی بدبینانه به روابط بین‌الملل دارد. از دیدگاه رئالیسم، به‌دلیل فقدان فائده در نظام

بین‌الملل، عرصه جهانی دچار آنا‌رشی است. در چنین فضایی دولتها به‌عنوان بازیگران اصلی روابط بین‌الملل برای بقاء و دستیابی به امنیت، افزایش قدرت و سپس گسترش حوزه نفوذ در ابعاد استراتژی و امنیتی را در دستورکار خود قرار می‌دهند. روسیه دوره پوتین با الحاق شبه‌جزیره کریمه چنین سیاستی را پیگیری می‌کند.

واقع‌گرایان، نظام بین‌الملل را میدان مبارزه‌ای می‌دانند که در آن کشورها به‌صورت بی‌رحمانه‌ای به‌دنبال فرصت هستند تا از یکدیگر سود برده و امتیاز بگیرند و در این میان بی‌اعتمادی، اصل اساسی حاکم است (Van Evera, 1992: 19).

واقع‌گرایان تهاجمی چنین استدلال می‌کنند که آنا‌رشی، دولتها را وادار می‌کند قدرت (یا نفوذ) نسبی خود را به حداکثر برسانند. امنیت و بقاء در درون نظام بین‌الملل هرگز قطعی نیست و دولتها می‌کوشند با به‌حداکثر رساندن قدرت و نفوذ خود، امنیت خویش را به حداکثر برسانند. البته اکثر دولتها همواره درگیر توسعه‌گرایی نامحدود نیستند و در مواردی که منافع این امر بیش از هزینه‌های آن باشد، به آن مبادرت می‌کنند. از دید واقع‌گرایان تهاجمی، آنا‌رشی بین‌المللی حائز اهمیت زیادی است. این آنا‌رشی عموماً وضعیتی هابزی است که در آن امنیت امری کمیاب است و دولتها می‌کوشند با به‌حداکثر رساندن امنیت نسبی خود به آن دست یابند. در این جهان، دولتهایی خردورز که به‌دنبال امنیت هستند، به انجام اقداماتی تمایل دارند که ممکن است به تعارض با دیگران منجر شود و می‌شود. (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۳۰).

بر این اساس مبارزه برای قدرت، نخستین گام برای پانهادن در این عرصه است و هرکدام از کشورها درصدد هستند که قوی‌ترین بازیگر نظام بین‌الملل باشند، و مترصد فرصتهایی می‌باشند تا قدرت خود را در برابر دیگر رقبا افزایش دهند؛ از این‌رو رئالیسم تهاجمی نیز با شناسایی دولتها به‌عنوان بازیگران اصلی روابط بین‌الملل بر این باور تأکید می‌کند که قدرتهای بزرگ با شکل‌دهی سیاست بین‌الملل، دارای برون‌دادهایی با بیشترین تأثیرگذاری بر سیستم بین‌الملل می‌باشند (Labs, 1997: 4-23).

قدرتهای بزرگ به‌طور ذاتی بعضی از توانایی‌های نظامی تهاجمی را در اختیار خود می‌گیرند. این دولتها برای یکدیگر خطرناک هستند؛ اگرچه توانایی نظامی بعضی از دولتها بیشتر از دیگران است و به همین دلیل خطرناک‌تر می‌باشند. قدرت نظامی یک کشور قاعداً با تسلیحات ویژه‌ای که در اختیار دارد، مشخص می‌شود (Mearshiemer, 2001: 30).

کشورها هیچ‌گاه نمی‌توانند درباره مقاصد و نیات کشورهای دیگر مطمئن باشند. به‌ویژه، هیچ کشوری نمی‌تواند مطمئن باشد که کشور دیگر از توانایی نظامی خود استفاده نخواهد کرد. این به آن معنی نیست که کشورها ضرورتاً نیات خصومت‌آمیزی

دارند. ممکن است همه کشورها در سیستم بی‌خطر باشند. ولی نمی‌توان کاملاً مطمئن شد، زیرا غیرممکن است نیت را صد درصد تعیین کرد. نیت می‌تواند به سرعت تغییر کنند. مقاصد و اهداف یک دولت ممکن است یک روز خطرناک باشد و روز دیگر بی‌خطر. بی‌اطمینانی درباره اهداف، حتمی است؛ به این معنی که دولت‌ها هیچ‌گاه مطمئن نیستند که دولت‌های دیگر، اهداف تهدیدآمیزی که با توانایی تهاجمی آن‌ها همراه است را ندارند. قدرت‌های بزرگ، بازیگرانی منطقی هستند. آن‌ها از محیط بیرونی خود اطلاع دارند و به‌طور استراتژیک فکر می‌کنند که چطور باقی بمانند (زنده بمانند). آن‌ها برتری کشورهای دیگر و اینکه چگونه رفتارشان می‌تواند بر رفتار دیگر کشور تأثیر بگذارند را مورد توجه قرار می‌دهند (Mearshiemer, 2001: 30).

قدرت‌های بزرگ از یکدیگر می‌ترسند. آن‌ها نسبت به هم بدبین بوده و نگران وقوع جنگ بین یکدیگرند. آن‌ها خطر را پیش‌بینی می‌کنند. در بین دولت‌ها اعتماد جایی ندارد. مطمئناً میزان ترس و وحشت در زمان و مکان تغییر می‌کند. از دیدگاه هریک از قدرت‌های بزرگ، تمام قدرت‌های دیگر بالقوه دشمن هستند. برای تشریح این موضوع می‌توان به واکنش انگلستان و فرانسه به اتحاد آلمان در پایان جنگ سرد اشاره کرد. به‌رغم این واقعیت که این سه کشور در طول چهل و پنج سال همیشه متحدان نزدیکی بوده‌اند، دو کشور انگلیس و فرانسه درباره تهدیدات آلمان واحد احساس خطر کردند (Mearshiemer, 2001: 32).

دولت‌ها به چگونگی توزیع قدرت میان خودشان توجه ویژه‌ای دارند. بنابراین آن‌ها تلاش ویژه‌ای را برای به‌حداکثر رساندن سهم خود از قدرت جهانی به‌کار می‌بندند، به‌ویژه آن‌ها به دنبال این هستند که موازنه قدرت را با کسب و افزایش قدرت با هزینه رقیب بالقوه آن‌ها تغییر دهند. دولت‌ها از ابزارهای متفاوتی مانند ابزارهای اقتصادی، دیپلماسی و نظامی‌گری برای تغییر موازنه قوا در راستای منافع خود استفاده می‌کنند، زیرا بهره‌گیری یک دولت از قدرت با شکست دولت دیگری همراه است. قدرت‌های بزرگ تمایل دارند در مواجهه با یکدیگر، قانون بازی با حاصل جمع صفر حاکم باشد. حتی اگر یک قدرت بزرگ نسبت به رقبای خود به برتری نظامی دست یابد، همچنان تلاش برای افزایش قدرت خود را ادامه خواهد داد؛ از این‌رو تداوم و تعقیب قدرت، تنها زمانی متوقف می‌شود که هژمونی تحقق یابد.

به دو دلیل این ایده که قدرت‌های بزرگ بدون تسلط بر سیستم، احساس امنیت می‌کنند، متقاعدکننده نخواهد بود: ۱. تعیین میزان قدرت نسبی برای ایجاد احساس امنیت در یک دولت در مقابل رقبایش دشوار است؛ و ۲. تعیین این که چه مقدار قدرت کافی است، به‌ویژه زمانی دشوار می‌شود که قدرت‌های بزرگ مسئله چگونگی تقسیم و

توزیع قدرت بین خود را برای ده یا بیست سال آینده در نظر بگیرند. مشکل تعیین میزان قدرت لازم، قدرت‌های بزرگ را به این نتیجه می‌رساند که بهترین راه برای تأمین امنیت، کسب هژمونی در حال حاضر است؛ حتی اگر یک قدرت بزرگ نتواند به نقش هژمون برسد، تهاجمی رفتار خواهد کرد، تا به این ترتیب، تا حد امکان قدرت فراوانی را انباشت کند. به عبارت دیگر، دولت‌ها تا زمانی که کاملاً بر سیستم مسلط نشوند، به قدرت‌های طرفدار حفظ وضع موجود تبدیل نمی‌شوند. توانایی هر کشوری طی زمان تغییر می‌کند (Mearshiemer, 2001: 34-35).

از دیدگاه مرشایمر، بحران اوکراین نشان می‌دهد که نظریه رئالیسم در قرن بیست و یک نیز برای تبیین رخداد‌های بین‌المللی قابلیت و توانمندی‌های بسیاری نسبت به سایر نظریه‌ها دارد و بی‌توجهی به آن باعث غافلگیری نخبگان می‌شود. "نباید از سیاست تهاجمی پوتین شگفت‌زده شد. غرب به حیات خلوت روسیه نفوذ کرده و منافع استراتژیک و مهم این کشور را به خطر انداخته بود و این دقیقاً همان نکته‌ای بود که خود پوتین نیز بارها بر آن تأکید کرده است. تنها دلیل غافلگیری نخبگان در آمریکا و اروپا این بود که بر دیدگاهی نادرست درباره سیاست بین‌المللی صحنه گذاشتند. آن‌ها می‌خواهند باور کنند در قرن بیست و یکم منطق رئالیسم دیگر کاربرد آنچنانی ندارد و به همین دلیل هم اروپا را نمی‌توان بر اساس اصول لیبرالیسم چون حاکمیت قانون، وابستگی متقابل اقتصادی و دموکراسی رها کرد" (Mearshiemer, 2014: 2).

از دیدگاه مرشایمر ریشه اصلی بحران اوکراین، گسترش ناتو، خارج کردن اوکراین از مدار غرب و ادغام آن با غرب، گسترش اتحادیه اروپا و حمایت غرب از جنبش‌های دموکراسی‌خواه (انقلاب‌های رنگی) می‌باشد. "از اواسط دهه ۱۹۹۰، رهبران روسیه سرسختانه با گسترش ناتو مخالفت کرده‌اند. در سال‌های اخیر نیز به‌صراحت اعلام کرده‌اند در شرایطی که همسایه مهم استراتژیک آن‌ها به دژ مستحکم غرب تبدیل می‌شود، کنار نخواهند ایستاد... پوتین به این اقدام غرب، با گرفتن کریمه پاسخ داد؛ شبه‌جزیره‌ای که نگران بود روزی مقر پایگاه دریایی ناتو شود. وی همچنین به‌عنوان بخشی از واکنش خود، برای بی‌ثبات کردن اوکراین تا زمانی که دست از تلاش‌ها برای ملحق شدن به جبهه غرب بردارد، جنگید." (Mearshiemer, 2014: 2).

۲. سیاست خارجی روسیه از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴

سیاست خارجی روسیه بر تقویت اعتبار و ارتقای موقعیت در جهان، حمایت از بهبود اقتصادی روسیه، قدرت اجرایی مؤثر برای رسیدن به اهداف سیاست خارجی و امن شدن تمرکز دارد. آندره کوچین، رئیس مرکز کارنگی مسکو ادعا می‌کند، "تلاش پوتین

برای مشارکت با واشنگتن نه از موضع یک کشور کوچک برای پذیرش هژمونی آمریکا، بلکه از موضع برابر است. کرملین به‌منظور ثبات این برابری تلاش برای ایجاد نظام چندقطبی را در دستورکار خود قرار داده است. روسیه مانند چین و تعدادی از کشورها، سیاست خارجی مستقلی برای ایفای نقش مهمی در مناطق اروپا، شمال شرق آسیا و خاورمیانه بزرگ و... در پیش گرفته است" (Zakaurtsva, 2006: 91).

سیاست خارجی روسیه تحت تأثیر شرایط درحال‌گذار آن کشور، درحال تحول است. این سیاست با نگرش نخبگان و به‌ویژه رئیس‌جمهور روسیه که نقشی اساسی در این زمینه دارد، در ارتباط نزدیک بوده و از آن تأثیرپذیر است. روسیه در سال‌های پس از فروپاشی شوروی، دچار نوعی ابهام و سردرگمی در سیاست خارجی شده است که به‌طور عمده از فقدان تعریفی روشن از نقش و جایگاه آن برمی‌خیزد. میان نقشی که روس‌ها برای خود قائلند و جایگاهی که در درون نظام بین‌المللی جدید دارند، آنچه آمریکا برای آنان قائل است، و آنچه در عمل می‌توانند به‌دست آورند، شکافی اساسی وجود دارد (کرمی، ۱۳۸۲ الف: ۵۶).

کوچین و زولوف در مقاله "سیاست خارجی روسیه: تداوم و تغییر" سه جریان اصلی را با توجه به برنامه‌های احزاب سیاسی متنوع و دیدگاه گروه‌های مختلف، احزاب، و اتاق‌های فکر در روسیه مطرح می‌کنند.

۱-۲. غرب‌گرایان لیبرال

این گروه، طرفدار اصلاحات سیستم سیاسی، کاربرد غربی دموکراسی بازار به‌مثابه یک مدل و ارتباط نزدیک با اروپا و ایالات متحده آمریکا می‌باشند. سنت روشنفکری غربی در لیبرال‌های روسیه که رگه‌هایی از نظریه نهادگرایان لیبرال و متفکران رئالیسم دارد، ریشه‌دار است، این گروه از امنیت دسته‌جمعی، جهانی‌شدن و عضویت در سازمان تجارت جهانی حمایت می‌کنند. آن‌ها تنش‌زدایی^۱ هستند که در مقابل تندروها (بازها) قرار گرفته‌اند. هدف بعضی از لیبرال‌ها در دهه ۱۹۹۰ نه‌تنها ائتلاف با غرب بود، بلکه خواهان جذب در مجموعه غرب بودند. بوریس یتسین در این دسته قرار می‌گرفت. این ایده که اهداف سیاست خارجی روسیه باید تابع غرب باشد، درصدد بود که روسیه را به‌طور کامل غربی کند. در روسیه امروز لیبرال‌ها به‌حاشیه رانده شده و به‌عنوان مخالفان سیستمیک با سیاست خارجی در نظر گرفته می‌شوند.

۲-۲. قدرت بزرگ موازنه‌گر

رهبری چندجانبه‌گرای روسیه، سیاست خارجی را با توسعه اقتصادی و سیاسی داخلی روسیه گره نمی‌زند. در این چارچوب قدرت بزرگ موازنه‌گر، پویایی‌های سیستم بین‌الملل را براساس دولت‌محوری و تمرکز بر منافع ملی روسیه در متن توازن قدرت تفسیر می‌کند. این گروه معتقدند، در چارچوب نظریه رئالیسم در روابط بین‌الملل، وضعیت روسیه به‌عنوان قدرت بزرگ با هویتش بیشتر سازگاری دارد؛ بنابراین تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ موازنه‌گر بیشتر شایسته روسیه است. پدر فکری این جریان، پریماکوف است که در سال ۱۹۹۶ وزیر امور خارجه و از ۱۹۹۹-۱۹۹۸ نخست‌وزیر روسیه بود. شاید بتوان نگرش قدرت بزرگ موازنه‌گر را رئالیسم تدافعی در سیاست خارجی روسیه نامید. این طیف از حفظ حوزه نفوذ در سرزمین‌های شوروی سابق و تلاش برای مهار برتری ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی حمایت می‌کنند. نسخه دیگر قدرت بزرگ موازنه‌گر دیدگاه "مسیر سیاست خارجی مستقل"^۱ است که توسط متفکر و تحلیل‌گر سیاسی روسیه، ویاجسلاو نیکونف در سال ۲۰۰۲ مطرح شد. قدرت بزرگ موازنه‌گر، تجربه غرب و مطلوب بودن یادگیری از غرب را می‌پذیرد. مفهوم مدرنیزاسیون روسی متکی بر ملاحظه سنت تاریخی است که در دوره پترکبیر ثبات یافته است. آن‌ها خواهان وارد کردن فناوری از غرب، جذب سرمایه‌های خارجی و رقابت موفقیت‌آمیز با غرب بوده و مانند اکثر ناسیونالیست‌ها، خواهان تلاش برای بازی هم در سطح منطقه‌ای و هم در سطح جهانی (گروه ۸، گروه ۲۰ و شورای امنیت سازمان ملل متحد) با قدرت‌های بزرگ می‌باشند.

۲-۳. ملی‌گرایان

این گروه مأموریت ویژه‌ای برای روسیه در روابط بین‌الملل در نظر می‌گیرند و بیشتر به یکپارچگی^۲ با همسایگانی که در گذشته جزء شوروی بوده‌اند، می‌اندیشند. این گروه که با عنوان "ملی‌گرایان روسی" از آنان یاد می‌شود، مخالف منافع غرب و ایالات متحده آمریکا می‌باشند. نئوامپریالیست‌ها، حامیان نفوذ روسیه در فضای شوروی سابق و ناسیونالیست‌های قومی در این گروه قرار می‌گیرند. حضور نئوامپریالیست‌ها برای احیای دولت در مرزهای شوروی سابق است. دومین زیرگروه، طرفداران سلطه منطقه‌ای روسیه می‌باشند که خواهان دولت‌سازی در مرزهای روسیه امروزی هستند که با دیگر دولت‌های جانشین شوروی همراه شده و منطقه حائل با کشورهای تحت‌الحمایه و

1. the Independent Foreign Policy Path
2. Integration

مستقل اطراف روسیه را ایجاد نمایند. ناسیونالیست‌های قومی طرفدار روسیه واحد با جوامع روسی در خارج نزدیک و ایجاد دولت روسی درون مناطقی از ساکنان اسلاوهای شرقی و قومیت‌های روس (اتحاد دوباره با بلاروس، بخش‌هایی از اوکراین و شمال قزاقستان) می‌باشند. حامیان ناسیونالیست‌های قومی و نئوامپریالیست‌ها خواهان تعیین دوباره مرزهای سیاسی اما با خطوط متفاوت هستند (Kuchins-Zevelev, 2012: 149-150).

۳. بحران اوکراین؛ دلایل و زمینه‌ها

اوکراین مهم‌ترین کشور واقع در اروپای شرقی در ابعاد ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک است. به همین سبب، این کشور بیش از سایر دولت‌های موجود در این منطقه در مدار توجه و منافع قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای و (فرامنطقه‌ای) همچون روسیه و اتحادیه اروپا (و آمریکا) قرار دارد. با توجه به اینکه سیاست نفوذ در منطقه پیرامونی، یک اصل تاریخی در رفتار سیاست خارجی روسیه می‌باشد و اوکراین نیز از اهمیتی استراتژیک در منطقه حائل روسیه برخوردار است، لذا مسکو کوشیده است تا با اعمال نفوذ در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی اوکراین مانع نزدیکی و اتحاد این کشور با دولت‌های غربی و به‌ویژه اتحادیه اروپا شود. از سوی دیگر، سیاست نفوذ همه‌جانبه روسیه در اوکراین و نیز اولویتی که اتحادیه اروپا برای روسیه در دو حوزه تجارت و انرژی قائل است، در مجموع سبب شده است تا این کشور نتواند از روسیه فاصله گرفته و به اتحادیه اروپا نزدیک شود (کیانی، ۱۳۸۶: ۷۱).

پس از فروپاشی شوروی، کشورهای عضو بلوک شرق با رها شدن از تسلط کمونیسم به حکومت‌هایی اقتدارگرا تبدیل شده‌اند. از دیدگاه بعضی از محققان روابط بین‌الملل، حمایت غرب و به‌ویژه آمریکا از انقلاب‌های رنگی در کشورهای اقمار شوروی به‌ویژه اوکراین در راستای محدود کردن حوزه نفوذ روسیه، جلوگیری از ظهور روسیه به‌عنوان قدرتی بزرگ و گسترش حوزه هژمونیک آمریکا می‌باشد.

در انتخابات ریاست جمهوری اوکراین در سال ۲۰۰۴، رقابت اصلی بین ویکتور یانوکوویچ روس‌گرا و ویکتور یوشچنکو غرب‌گرا بود. رقابت اصلی بین دو کاندیدا در حوزه سیاست خارجی نمود پیدا کرد. یانوکوویچ خواستار اتحاد با روسیه و تشکیل اتحادیه مرکب از اوکراین، روسیه، بلاروس و قزاقستان، و یوشچنکو، خواهان ارتباط با غرب، اتحادیه اروپا و همکاری با ناتو بود. این اختلاف دیدگاه به‌همراه مسائل و مشکلات داخلی اوکراین باعث قطبی شدن فضای سیاسی کشور شد؛ به‌عبارتی نیروهای غرب‌گرا

در مقابل نیروهای روس‌گرا قرار گرفتند. انقلاب نارنجی در اوکراین در چنین شرایطی و با حمایت غرب رخ داد. پس از انقلاب، یوشچنکو و یولیا تیموشنکو به‌عنوان رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر با فاصله گرفتن از روسیه، ارتباط با غرب (آمریکا، اتحادیه اروپا، ناتو) را مورد تأکید قرار دادند. اما به‌مرور در اثر فساد و ناکارآمدی هیئت حاکمه، توازن قدرت در اوکراین به‌سمت روس‌گرایان تغییر کرد.

مرور تحولات در اوکراین از سال ۲۰۰۴ تاکنون نشان‌دهنده وضعیت شکننده و بی‌ثبات صحنه داخلی سیاسی اوکراین است. نزاع بین جریان‌ات روس‌گرا و غرب‌گرا در اوکراین به تدریج رو به فزونی نهاد؛ به‌ویژه از سال ۲۰۱۳ این روند تمامیت ارضی اوکراین را با مشکل مواجه کرد. در سال ۲۰۱۳ تقاضای غرب‌گرایان برای پیوستن به اتحادیه اروپا مطرح شد که با مخالفت روس‌گرایان روبه‌رو شد. به همین دلیل تظاهراتی در میدان استقلال کیف در ۲۱ نوامبر ۲۰۱۳ در اعتراض به تصمیم ویکتور یانوکویچ مبنی بر پیوستن به اتحادیه اروپا شروع شد. تعداد شرکت‌کنندگان در تظاهرات به تدریج بیشتر شد، تا اینکه در فوریه ۲۰۱۴ دولت اوکراین سقوط کرد. دانشجویان، هنرمندان، روشنفکران و بعضی از فعالان و نهادهای جامعه مدنی اوکراین در تظاهرات شرکت می‌کردند. "درست در ایامی که دولت روسیه تمرکز خویش را به تدارک و برگزاری آبرومند المپیک زمستانی سوچی معطوف کرده بود، به خیابان آمدن مخالفان غرب‌گرای دولت اوکراین در اعتراض به اقدام غیرمترقبه ویکتور یانوکویچ، رئیس‌جمهور این کشور در امضا نکردن توافق‌نامه تجارت آزاد و روند پیوستن به اتحادیه اروپا به صدر اخبار رسانه‌های جهان تبدیل شد. اعتراضاتی که با دخالت آشکار اتحادیه اروپا و ایالات متحده به‌سوی اعمال فشار سنگین برای برکناری دولت یانوکویچ سوق یافت. راهپیمایی‌هایی که در فاصله ۱۸ تا ۲۱ فوریه ۲۰۱۴ به خشونت کشیده شد و با وجود توافقی که بین دولت و اپوزیسیون غرب‌گرا حاصل شده بود، با ترک کیف توسط ویکتور یانوکویچ در ۲۲ فوریه به سقوط دولت اوکراین منتهی شد. جالب توجه این که فردای سقوط یانوکویچ، یعنی ۲۳ فوریه ۲۰۱۴ که مصادف با برگزاری آیین اختتامیه المپیک سوچی بود، مسکو که از ابتدای بروز بحران با وجود مشاهده مداخله‌گری‌های آشکار غربی‌ها از ورود صریح به آن دوری می‌جست، به‌شکلی آشکار وارد گود اوکراین شد. نخستین جرقه‌های اعتراضات جدی در مناطق روس‌نشین در شرق و جنوب اوکراین از همان ۲۲ فوریه و با راهپیمایی روس‌گرایانی که پوتین را رئیس‌جمهور خویش می‌خواندند، زده شد. در ۲۳ فوریه هزاران نفر در بندر سواستوپل به حمایت از روسیه به خیابان‌ها ریختند و در ۲۶ فوریه شبه‌نظامیان طرفدار روسیه کنترل شبه‌جزیره کریمه را به‌دست گرفتند؛ فرایندی که با همه‌پرسی ۱۶ مارس و الحاق کریمه به روسیه به نقطه عطف

خود رسید و البته ماجرا به کریمه ختم نشد و تشدید درگیری‌ها در شرق اوکراین گمانه‌زنی‌های مختلف از بروز جنگ داخلی تا جنگی منطقه‌ای را سبب شد (حسینی تقی‌آباد، ۱۳۹۳: ۵۸).

سه مسئله مهم دیگر نیز در روابط روسیه و اوکراین باعث تداوم اختلاف شدید بین این دو کشور می‌شد: وابستگی اقتصاد انرژی اوکراین به روسیه؛ اختلاف بر سر مالکیت شبه جزیره کریمه؛ و وضعیت ناوگان روسیه در دریای سیاه.

پیوستن اوکراین به ناتو یا به روسیه به‌عنوان یک گزینه استراتژیک محور اصلی سیاست خارجی اوکراین را تشکیل می‌دهد. این امر به‌مثابه معمای حل‌نشده‌ای است که سیاست خارجی اوکراین را با انسداد مواجه کرده است که در چارچوب گزینش استراتژیک در حال انتقال، مزیت‌ها و خطرات متغیر و مهمی را ایجاد می‌کند. سیاست‌گذاران اوکراینی معتقدند حق انتخاب بین شرق و غرب برای تنظیم امنیت اوکراین کفایت می‌کند. عوامل ساختاری و ترتیبات منطقه‌ای در ایجاد امنیت منطقه‌ای و ملی بسیار مهم هستند؛ بنابراین اوکراین هزینه عدم قطعیت استراتژیک را به‌صورت مداوم پرداخت می‌کند. نتایج این تردید باعث وارد شدن آسیب شدید به امنیت ملی، افزایش ریسک و تضعیف سیستم امنیت منطقه‌ای شده است (Kapitonenko, 2009: 435).

۴. بحران اوکراین و بیشینه‌سازی قدرت روسیه

سیاست خارجی روسیه پدیده‌ای پیچیده در روابط بین‌الملل معاصر است. روسیه به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور جهان با داشتن سلاح‌های هسته‌ای و مواد خام، کشوری ذی‌نفوذ در سیستم بین‌المللی است. به‌رغم فرایند همگرایی و جهانی‌شدن، نظریه رئالیسم در روابط بین‌الملل معاصر برای تحلیل سیاست خارجی روسیه کاربرد دارد. تأکید بر مفهوم نقش مرکزی دولت یک‌پارچه روسیه در روابط بین‌الملل، بی‌توجهی سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل متحد به بحران سوریه و اوکراین، تأکید بر منابع نظامی و امنیتی قدرت، بی‌توجهی به مسائل حقوق بین‌الملل، حقوق بشر در موضوعات جهانی، تأکید بر سیاست قدرت و استفاده از قدرت نظامی در الحاق شبه جزیره کریمه به روسیه، نشان از سیاست خارجی واقع‌گرایانه روسیه در عرصه جهانی دارد (Wieclawski, 2011: 171).

۴-۱. دلایل و انگیزه‌های روسیه برای بیشینه‌سازی قدرت

باتوجه به این که بحران اوکراین عرصه‌ی رویارویی قدرت‌های بزرگ ازجمله روسیه با ایالات متحده و همچنین اتحادیه اروپا است، دلایل اصلی سیاست تهاجمی روسیه در بحران اوکراین را به شکل زیر می‌توان برشمرد:

۴-۱-۱. ژئوپلیتیک؛ عاملی بنیادی برای هژمونی روسیه

توماس گومارت^۱ با اشاره به سیاست خارجی روسیه بر این باور است که دولتمردان کرملین هنوز نگرشی واقع‌گرایانه به سیاست خارجی و نظام بین‌الملل دارند و دلیل این امر را سیطره هویت ژئوپلیتیکی بر سیاست خارجی این کشور می‌داند. درحقیقت روسیه به واسطه این منطق ژئوپلیتیک خود را یک قدرت بزرگ و ابرقدرت آینده نظام بین‌الملل تلقی می‌کند و حاضر نیست از جایگاه دومی در این نظام برخوردار شود. جفری مانتکوف^۲ نیز با اشاره به این ویژگی بنیادین سیاست خارجی روسیه، گرایش غالب و بارز کشور روسیه را ایفای نقش یک قدرت بزرگ مستقل در نظام جهانی می‌داند که اساساً کنترل آن در اختیار تعدادی از قدرت‌های بزرگ دیگر است، نه نهادهای چندملیتی و هنجارهای بین‌المللی. این گرایش در دولت پوتین بسیار قوی‌تر شده است (قوام، ۱۳۸۷: ۲۰).

در سیاست خارجی روسیه در دوران ریاست‌جمهوری ولادیمیر پوتین و با توجه به تمرکز قدرت کرملین و رشد چشمگیر درآمدهای حاصل از انرژی، روسیه توانست موقعیت بین‌المللی خود را تحکیم کند و با نوسازی صنایع نظامی و اعمال نفوذ بیشتر در مناطق پیرامونی به قدرتی بزرگ و تأثیرگذار در سیاست بین‌الملل تبدیل شود. از منظر این رویکرد هرچه قدرت ملی روسیه افزایش می‌یابد، بر ضریب رقابت و رویارویی این کشور با سایر قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه ایالات متحده نیز افزوده می‌شود. براساس این تحلیل، رقابت روسیه و آمریکا در مورد مسائل منطقه‌ای و جهانی از دوره دوم ریاست‌جمهوری پوتین پس از یک دوره همکاری ناموفق با آمریکا در آسیای مرکزی (به‌واسطه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) آغاز شد.

از دیدگاه دولتمردان روسیه، منطقه خارج نزدیک روسیه حوزه منافع حیاتی این کشور قلمداد شده و تأمین امنیت و حفظ ثبات سیاسی و اقتصادی کشورهای این منطقه برای آن اهمیت بسیاری دارد. به این ترتیب روسیه برای خود مسئولیت امنیت ویژه قائل است. حتی نوع نگاه روسیه به این مناطق باعث خلق مفهومی جدید، یعنی

1. Thomas Gomart
2. Jeffrey Mankoff

"آیین مونروئه روسی" در سیاست امنیت روسیه شده است که براساس این مفهوم، روسیه نه تنها دیگران را از دخالت در این مناطق بازمی‌دارد، بلکه حق مداخله برای خود را در جمهوری‌های تازه‌استقلال یافته، براساس منافع ویژه خود محفوظ می‌دارد (احمدیان و غلامی، ۱۳۸۸: ۹).

اوکراین مهم‌ترین کشور در اروپای شرقی در ابعاد ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک است. به همین سبب، این کشور در مدار توجه و منافع قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای همچون روسیه و اتحادیه اروپا قرار دارد. مطالعه رفتار سنتی روسیه در منطقه پیرامونی خود حاکی از یک واقعیت تاریخی است و آن تثبیت نفوذ در مناطق یادشده به‌منظور بیشینه‌سازی ضریب امنیتی خود در برابر قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای است (کیانی الف، ۱۳۸۶: ۷۱).

اوکراین در مرکز ثقل سیاست نفوذ روسیه و اتحادیه اروپا در منطقه قفقاز و نیز مرکز جمهوری اروپا شرقی غیرعضو در این پیمان قرار دارد. اوکراین به‌لحاظ ژئوپلیتیک دومین کشور بزرگ اروپایی واقع در سواحل شرقی و غربی دریای سیاه است. از نظر ژئواکونومیک، اوکراین، محل ترانزیت ۸۰ درصد گاز طبیعی وارداتی اروپا از روسیه است. اهمیت این مسئله از آن‌رو است که روسیه تأمین‌کننده یک‌سوم نیاز مصرفی اتحادیه اروپا به گاز طبیعی است. به‌لحاظ فرهنگی، روسیه، اوکراین را کشوری دوست و برادر کوچک خود می‌پندارد. از نظر تاریخی، اوکراین سرزمینی تحت قیمومیت روس‌های دولت‌گرا است (کیانی الف، ۱۳۸۶: ۷۲).

نکته اصلی درباره اوکراین این نیست که قسمت شرق این کشور طرفدار روسیه هستند، بلکه بحث اصلی جایی است که اکثریت جمعیت محلی اوکراین هوادار روسیه می‌باشند و واکنش آن‌ها می‌تواند خشونت‌بار باشد و آتش جدایی‌طلبی را شعله‌ور سازد؛ حوادثی که در دونتسک و لوگانسک اتفاق افتاد (Blockmans and Gros, 2014).

حدود ۸/۳ میلیون نفر اقلیت روس تبار در اوکراین زندگی می‌کنند که در مجموع ۱۷/۳ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند. برقراری ارتباط با این دسته از اقلیت‌ها که در فرهنگ روس از آن‌ها با عنوان هم‌میهنان یاد می‌شود در تأمین اهداف سیاسی و اقتصادی روسیه از جایگاه والایی برخوردار است؛ به همین منظور روسیه با تشویق و حمایت از تشکیل اجتماعات قومی مؤثر، سیاست وحدت مردم روس‌زبان خارج از روسیه را تبلیغ و ترویج می‌کنند. به‌طور کلی اوکراین بخشی از جهان روسی را شامل می‌شود؛ جهان روسی شامل شهروندانی می‌شود که خارج از روسیه ساکن هستند اما در قالب زبان، فرهنگ، و سیاست روسی زیست می‌کنند (کیانی الف، ۱۳۸۶: ۸۵).

روسیه در برابر اوکراین استراتژی نفوذ پایدار و همه‌جانبه‌ای را دنبال می‌کند. مهم‌ترین وجه نفوذ روسیه در اوکراین سیاسی-اقتصادی-فرهنگی می‌باشد. مشابهت‌های فرهنگی و تاریخی، وابستگی کلیسای ارتدوکس اوکراین به کلیسای ارتدوکس روسیه، نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه را تسهیل می‌کند. رسانه‌های گروهی، مؤثرترین ابزار استراتژی نفوذ فرهنگی روسیه در اوکراین هستند. روسیه با انتقال نیروهایش به مرز اوکراین در سال ۲۰۱۴ و الحاق شبه‌جزیره کریمه به سرزمین خود نشان داد که این کشور سیاستی تهاجمی نسبت به کشورهای خارج نزدیک در پیش گرفته است که با دور شدن آن‌ها از حوزه ژئوپلیتیک روسیه تمامیت ارضی و یک‌پارچگی آن‌ها به خطر می‌افتد و در نتیجه مداخله در امور داخلی آن‌ها رخ می‌دهد.

روسیه با تصاحب شبه‌جزیره کریمه، کشمکش بین غرب و شرق اوکراین را تشدید کرده است. همچنین مشاجرات اقتصادی و دیپلماتیک را به بحرانی ژئوپلیتیک تبدیل کرده است. روسیه با وجود افزایش تحریم و فشارهای غرب، کنترل خود را بر شبه‌جزیره اوکراین حفظ کرده است و در حقیقت با برگزاری رفراندوم در صدد الحاق شبه‌جزیره کریمه به سرزمین روسیه می‌باشد. روسیه با تصرف کریمه، قادر به تهدید کردن اوکراین از سه جبهه شمال شرق، جنوب شرق و جنوب کریمه است. پوتین با ادغام کریمه در صدد از بین بردن مزیت‌های پیوستن اوکراین به غرب برآمد؛ به عبارتی پیوستن اوکراین بدون شبه‌جزیره کریمه به ناتو دیگر اهمیتی برای غرب ندارد. در آینده کریمه اساس عملیات برای اقدامات نظامی علیه اوکراین خواهد بود (Schwartz, 2014).

۴-۱-۲. احیای منزلت و جایگاه روسیه در عرصه بین‌المللی

موقعیت و جایگاه و به عبارتی میزان منزلت هر کشوری در نظام جهانی در تصمیم‌سازی سیاسی آن کشور تأثیر به‌سزایی دارد. منزلت یک کشور شامل ارزش‌هایی می‌شود که مورد مذاکره و مبادله قرار نمی‌گیرند و کشورها حاضرند برای حفظ این ارزش‌ها حتی به جنگ هم متوسل شوند (سیف‌زاده، ۱۳۷۵: ۱۸۸).

پس از فروپاشی شوروی، موقعیت و منزلت سیاسی روسیه در عرصه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی تنزل یافت. روسیه در بسیاری از موضوعات بین‌المللی یا موضع انفعالی داشت و یا این که موضع‌گیری‌های آن به واسطه ضعف قدرتش نوعی معامله با طرف مقابل بود. اما در دوره ریاست‌جمهوری پوتین، روسیه تلاش‌های زیادی برای ارتقای منزلت سیاسی خود در عرصه‌های بین‌المللی از طریق مشارکت گسترده در نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی، پیگیری دیپلماسی فعال در عرصه خارجی و تأکید بر نقش و موقعیت خود به‌عنوان یکی از اعضای دائم شورای امنیت انجام داد. در این راستا

سیاست‌مداران کرملین صیانت از حاکمیت و تأکید بر دیدگاه‌های مستقل روسیه در تحولات بین‌المللی را به‌عنوان عنصری مهم در حفظ و ارتقای موقعیت سیاسی این کشور مدنظر قرار دادند. پیام خارجی این سیاست خارجی این بود که روسیه مجموعه‌ای از ارزش‌های خاص خود را دارد و براساس آن رفتار و اقدام خواهد کرد. در همین راستا در سندی که در آوریل ۲۰۰۷ از سوی وزارت امور خارجه روسیه درباره اصول سیاست خارجی این کشور منتشر شد، تأکید شد که "سیستم تک‌قطبی به رهبری آمریکا با ملاحظه بحران عراق در وضعیت افول قرار گرفته و به‌تدریج ساختار چندقطبی در حال جایگزینی آن است" (عمادی، ۱۳۸۹: ۷۱).

روسیه در پی احیای جایگاه خود در عرصه بین‌المللی است و تلاش می‌کند تا با برقراری ارتباط با کشورهای بزرگ و تأثیرگذار، جهان را از حالت تک‌قطبی خارج کند و جایگاه خود را در تصمیم‌سازی در عرصه بین‌المللی بهبود بخشد. اکنون جایگاه و اهمیت روسیه در جهان افزایش یافته است. عقب‌نشینی غرب در برابر روسیه در زمینه مخالفت با عضویت گرجستان و اوکراین در ناتو و همچنین افزایش تردیدها نسبت به استقرار سپر دفاع موشکی آمریکا در اروپای شرقی، و نیز افزایش قدرت نظامی روسیه، همگی نشانگر احیای قدرت روسیه در سطح بین‌المللی است (عمادی، ۱۳۸۹: ۷۱).

روسیه در سطح منطقه‌ای با اتخاذ روش‌های نرم‌افزاری یا سخت‌افزاری قدرت کشورهای منطقه را وادار به تبعیت از سیاست‌های خود می‌کند. برخورد با اوکراین مؤید صادق بودن مطلب بالا است. روسیه در ابتدا با روش‌های اقناعی از اوکراین خواست از پیوستن به اتحادیه اروپا و یا همراه شدن با سیاست‌های ناتو خودداری کند، اما به علت عدم دریافت پاسخ مناسب از سوی اوکراین، درصدد کاربرد نیروی نظامی و الحاق شبه‌جزیره کریمه به خاک روسیه برآمد.

در سطح کلان و جهانی روسیه معتقد به چندقطبی بودن نظام بین‌الملل است. با توجه به سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، روسیه با اتخاذ روابطی با کنشگرانی مثل چین درصدد مقاومت ضدژئومونیک علیه آمریکا، و در قالب سازمان‌های بین‌المللی مثل شانگهای با پیگیری سیاست‌های چندجانبه‌گرا درصدد مقابله با آمریکا و غرب برآمده است. هدف دیگر اتخاذ سیاست‌های چندجانبه‌گرای روسیه در سطح جهانی نیاز به شناسایی این کشور به‌عنوان "قدرت بزرگ" توسط سایر بازیگران است.

۴-۱-۳. نئو اوراسیاگرایی^۱

ناتوانی غرب در مهار روسیه از نظر ژئوپلیتیک و شکست در یافتن زمینه‌های مشترک صلح‌آمیز با روسیه در بحران اوکراین، روسیه‌هراسی را در غرب برانگیخته است؛ درحالی‌که پوتین با تغییر نقشه جغرافیایی ملی بازی شطرنج ژئوپلیتیک را به نفع خود دگرگون کرده است. صرف‌نظر از تفاسیر هنجاری مختلف، الحاق شبه‌جزیره کریمه - که با جمعیت عمدتاً روسی و پایگاه نظامی، یک سرمایه ژئواستراتژیک برای روسیه به‌شمار می‌آید- یک پیروزی ژئوپلیتیکی اساسی برای روسیه است.

ایالات متحده آمریکا و متحدان آن مخالفت خود را با ایجاد اتحادیه اوراسیاگرایی اعلام می‌کنند و آن را گامی در راستای احیای شوروی سابق می‌دانند. در دسامبر ۲۰۱۲ وزیر امور خارجه آمریکا، هیلاری کلینتون اعلام کرد که هدف اتحادیه اوراسیا به‌خوبی شناخته‌شده است و آمریکا تلاش می‌کند که با شیوه‌های مؤثر، روند آن را کند یا متوقف کند که یکی از راه‌های آن، جلوگیری از پیوستن اوکراین به اتحادیه اوراسیا به رهبری روسیه می‌باشد (Korolev, 2014: 3).

نئو اوراسیاگراها که معتقد به ترکیب منحصر به فرد ژئوپلیتیک با رویکرد تمدنی هستند، به‌رغم تنوع تئوریک و عدم انسجام سیاسی، معتقد به مأموریت تاریخی برای روسیه می‌باشند. به‌عقیده نئو اوراسیاگراها به استناد تاریخ خاص و موقعیت ژئوپلیتیکی، روس‌ها با ترکیب ویژگی‌های دو تمدن، نقش میانجی را به‌عنوان عامل ایجاد ثبات در منطقه اوراسیا ایفا می‌کنند. اساساً نئو اوراسیاگراها متعلق به سنت اسلاویست‌ها (ایلگیز پزدینکوف،^۲ الکساندر دوگین)^۳ می‌باشند که اعتقاد دارند روسیه نه‌تنها پل بین شرق و غرب نیست، بلکه به‌عنوان تمدن سوم باید "شیوه منحصر به فرد"^۴ خود را گسترش دهد. نئو اوراسیاگراها برخلاف اتلانتیست‌گراها معتقد بودند که شرق نه یک تهدید، بلکه یک فرصت است؛ بنابراین روسیه باید با همکاری اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، نظامی و مزیت‌های دیگر این منطقه نقش مهمی را در جهان ایفا کند.

همچنین روسیه با انعقاد پیمان‌هایی با دولت‌های قفقاز و آسیای مرکزی که سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی نزدیکی با یکدیگر دارند، می‌تواند به ثبات این منطقه کمک زیادی بکند. از دیدگاه آن‌ها شرق، شامل کشورهای توسعه‌نیافته، کشورهای

1. Neo-Eurasianism
2. El'giz Pozdniakov
3. Aleksandr Dugin
4. unique path

تازه‌صنعتی شده (کره جنوبی، تایوان و کشورهای آسه‌آن) و همچنین غول‌های اقتصادی مثل ژاپن و چین است (Kubyskhin, 2012: 10).

۴-۱-۴. کنترل بر محور انرژی و ترانزیت به اروپا؛ افزایش قدرت و بازیگری روسیه

روسیه با پشت‌سر گذاشتن دوره ضعف دهه ۱۹۹۰، در حال حاضر به‌عنوان بازیگری قدرتمند در سیاست بین‌الملل مطرح است و به‌عنوان قدرتی دارای منابع انرژی و کنترل‌کننده خطوط ترانزیت نفت و گاز، موقعیت مناسبی به‌دست آورده است. به‌طور کلی سیاست خارجی روسیه از حالتی منفعل در دهه ۱۹۹۰ به سیاستی فعال در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ و در نهایت سیاستی بسیار تهاجمی در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ تغییر جهت یافت (کرمی، ۱۳۸۸: ۱۸۹).

میزان منابع اثبات‌شده انرژی روسیه ۲۱ درصد کل ذخایر موجود دنیا است. این منابع هم به‌لحاظ کیفیت و کمیت و هم به‌لحاظ تنوع در سطوح بالایی قرار دارند. میزان ذخایر اثبات‌شده نفت روسیه بیش از ۷۴ میلیارد بشکه برآورد شده است و این در حالی است که هنوز در دو سوم منطقه نفت‌خیز سیبری هیچ عملیات اکتشافی صورت نگرفته است. این کشور ۱۳ درصد ذخایر جهانی نفت و بیش از ۳۶ درصد ذخایر جهانی گاز را در اختیار دارد و هم‌اکنون با در اختیار داشتن سهم ۱۱ درصدی از بازار صادرات نفت جهان پس از عربستان (۱۴/۷ درصد) در مقام دوم قرار دارد. روسیه و کشورهای حوزه خارج نزدیک، حدود ۸۰ درصد تولید نفت اوپک را در اختیار دارند که روسیه به‌تنهایی ۵۷ درصد این میزان را به خود اختصاص داده است. منابع نفت و گاز، مهم‌ترین منبع درآمد روسیه هستند. براساس گزارش بانک جهانی در ژوئیه ۲۰۰۴ افزایش تولید ناخالص داخلی روسیه عمدتاً متأثر از افزایش جهانی قیمت نفت و گاز و کاهش ارزش روبل بوده است؛ به‌نحوی که حدود ۷۵ درصد تولید ناخالص داخلی و ۷۵ درصد ارزش تجارت خارجی این کشور از این منبع تأمین می‌شود و بیشتر بدهی‌های خارجی نیز به کمک همین درآمدها بازپرداخت شده است (نوری، ۱۳۸۶: ۲۸).

براساس گزارش‌های انجمن جهانی انرژی، میزان واردات گاز اروپا از روسیه، از ۴۱ درصد کنونی به ۷۱ درصد در سال ۲۰۳۰ خواهد رسید. در حال حاضر روسیه یکی از تأمین‌کنندگان اصلی انرژی اتحادیه اروپا است و گذشته از تأمین مستقیم انرژی بازار اروپا، نقش یک کریدور ترانزیتی را به‌ویژه در انتقال گاز دریای خزر و آسیای مرکزی ایفا می‌کند. روسیه به‌خوبی از افزایش نقش انرژی در معادلات اقتصادی و سیاسی جهان و امنیت انرژی در قرن ۲۱ آگاه است. این کشور با بهره‌گیری از اهرم انرژی درصدد تقویت جایگاه سیاسی و اقتصادی خود در عرصه بین‌المللی است. همین مسئله سبب بروز

هشدارهایی در میان اغلب کشورهای اروپایی که به انرژی وابسته‌اند، شده است. این ترس‌ها در نتیجه تصمیم گازپروم مبنی بر قطع صدور گاز به اوکراین و بلاروس و جنگ در گرجستان که تهدیدی برای کریدورهای خطوط لوله غیرروسی اروپا بود، به وجود آمده است. بسیاری بر این باورند که تلاش مسکو به منظور کنترل تأسیسات و بازارهای انرژی در اروپای مرکزی می‌تواند مخاطراتی برای امنیت انرژی اتحادیه اروپا به همراه داشته باشد (نیاکویی و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۹۴).

منابع انرژی، سلاح سیاسی نیرومندی برای روسیه در کشمکش قدرت با طرف‌های خارجی بوده و در شرایط کنونی مهم‌ترین ابزار تعامل برتر روسیه با غرب و ابزاری برای چانه‌زنی از مواضع برتر است. افزایش فزاینده نیاز اتحادیه اروپا، آمریکا و کشورهای شرق به منابع انرژی و کمبود جایگزین برای متنوع کردن منابع واردات خود در این زمینه، بستر مناسبی برای روسیه برای استفاده از منابع انرژی خود نه تنها برای ارتقای مقاصد اقتصادی، بلکه برای تأمین اهداف سیاسی و راهبردی کلان‌تر را فراهم آورده است. روسیه تلاش می‌کند از این برگ برنده در تعامل خود با سایر کشورها به نحو مطلوبی بهره‌گیرد و با کنترل بخشی از بازار انرژی، نقش یک بازیگر مهم سیاسی و ژئوپلیتیکی جهانی را با موفقیت ایفا کند (نوری، ۱۳۸۸: ۲۸). درحقیقت اقدام روسیه در بهره‌گیری سیاسی و امنیتی از صدور انرژی نفت و گاز به‌ویژه به بازارهای اروپایی سبب شده است تا برخی تحلیل‌گران بین‌المللی به بروز پدیده "انرژی‌هراسی"^۱ در اتحادیه اروپا اشاره نمایند (کیانی، ۱۳۸۶: ۱۹۱).

جیمز شی‌یر، کارشناس آکادمی دفاعی بریتانیا معتقد است، پوتین تصمیم خود به استفاده از انرژی به‌عنوان سلاح سیاسی را در سندی که از سوی کرم‌لین در سال ۲۰۰۳ با عنوان "راهبرد انرژی روسیه تا سال ۲۰۲۰" منتشر شد، علنی کرد. در این سند منابع انرژی "مبنایی برای توسعه اقتصادی و سازوکاری برای تنظیم سیاست داخلی و خارجی" ارزیابی شده و تأکید شد "نقش روسیه در بازار جهانی انرژی جهانی تا حدود زیادی نفوذ ژئوپلیتیکی آن در عرصه بین‌المللی را مشخص می‌کند". به اعتقاد او روسیه در این سند، تلاش کرده است که به غرب بفهماند "این که تاکنون غرب معیارها و چارچوب‌های رفتار را تعیین و روسیه واکنش نشان می‌داده" گذشته است (نوری، ۱۳۸۶: ۲۹).

دولتمردان روسیه در استراتژی بلندمدت این کشور به دنبال تثبیت هم‌مونی روسیه بر بازارهای واردات و خطوط لوله انتقال انرژی کشورهای چین، ژاپن، کره و

افزایش صادرات خود به این مناطق هستند. روسیه در راستای محصورسازی گاز، منابع انرژی و نیز تحکیم سلطه انحصاری خود بر خطوط لوله انتقال انرژی، نه تنها در راستای تأثیرگذاری بر رفتار کشورهای ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان است و آغازگر بازی بزرگ با دیگر رقبایی همچون چین، ژاپن و آمریکا می‌باشد، بلکه تلاش می‌کند تا از طریق به‌کارگیری ظرفیت دیگر تولیدکنندگان بزرگ گاز و همراه ساختن آنان با خود و از جمله پیشنهاد خرید گاز صادراتی این دسته از کشورها و از جمله ایران، قطر و تولیدکنندگان گاز در شمال افریقا، بازارهای مصرف اروپا را در مدار دیپلماسی انرژی خود قرار دهد... استراتژی انحصارگرایانه روسیه به همراه امتزاج منافع اقتصادی و ژئوپلیتیکی این کشور، به طرز کاملاً آشکاری سبب تحلیل رفتن و در هاله‌ای از ابهام قرار گرفتن بسیاری از تلاش‌های اروپایی‌ها نسبت به تحقق اهدافشان در عرصه انرژی در منطقه آسیای مرکزی شده است (صادقی، ۱۳۹۱: ۲۳۱).

روسیه از جمله کنش‌گرانی است که نقش و اهمیت انرژی را در ساختار نوین اقتصاد سیاسی بین‌الملل به خوبی دریافته است. این کشور به‌عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده گاز و دومین تولیدکننده نفت در جهان، با درک الزامات ساختار نوین اقتصاد سیاسی بین‌الملل پس از جنگ سرد و با درک این مطلب که اقتصادهای بزرگ صنعتی جهان، از جمله آمریکای شمالی، اتحادیه اروپا، چین، ژاپن و... بسیار به منابع انرژی روسیه و دریای خزر وابسته هستند، با چرخش تدریجی از ایدئولوژیک‌نگری به ژئواکونومیک‌گرایی، ضمن آن که تلاش کرده است تا با بهره‌گیری از وجه غالب در اقتصاد سیاسی این کشور که همان ذخایر بسیار سرشار انرژی هیدروکربنی و نیز سلطه بر شاهراه‌های خطوط انتقال انرژی است، نقش یک امپراطوری نفتی را که قادر است نفت و گاز را به میزان بسیار زیادی در جهان عرضه کند، ایفا نماید، کوشش می‌کند تا از انرژی به‌عنوان قدرت نرم، به‌جای به‌کارگیری سلاح هسته‌ای و قدرت سخت نظامی، برای افزایش ثروت ملی و نیز پیشبرد اهداف سیاست خارجی این کشور به‌ویژه در مواضع خود در برابر اتحادیه اروپا، بهره‌گیری مطلوبی به‌عمل آورد (صادقی، ۱۳۹۱: ۲۲۶).

تعاملات اقتصادی روسیه و اتحادیه اروپا در حدی است که بسیاری از آن به‌عنوان "مشارکت استراتژیک" یاد می‌کنند (کیانی، ۱۳۸۶: ۱۸۱). اتحادیه اروپا بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار در روسیه است. طبق برآوردها هفتادوپنج درصد از سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم در روسیه توسط اعضای اتحادیه صورت گرفته است و میزان صادرات کالا از اتحادیه اروپا به روسیه در سال ۲۰۰۹، حدود ۶۵ میلیارد یورو بوده است. این در حالی است که صادرات روسیه به اتحادیه اروپا ۱۱۵ میلیارد یورو

است. با این حال در بخش روابط اقتصادی، عامل انرژی از اهمیت بیشتری برخوردار است. بیشترین واردات اروپا از روسیه، انرژی و فراورده‌های سوختی است. در مقابل، روسیه نیازمند دریافت فناوری‌های پیشرفته و تکنولوژی‌های صنعتی از اروپا است. البته به نظر می‌رسد که جایگاه انرژی در اقتصاد بین‌الملل آسیب‌پذیری اروپا را بیشتر کرده است و روسیه همواره تلاش نموده تا با بهره‌گیری از این ابزار، منافع سیاسی و اقتصادی خود را تعقیب کند (نیاکویی و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۰۰).

برخی از تحلیل‌گران معتقدند، از آنجا که خطوط لوله نفت و گاز دریای بالتیک و گاز شمال اروپا، موجب دسترسی مستقیم روسیه به بازار انرژی آلمان به‌عنوان مهم‌ترین قدرت اقتصادی اتحادیه اروپا می‌شود، این مسئله ممکن است به تقویت روابط دوجانبه میان دو کشور منتهی شود. با توجه به این که آلمان نقش تأثیرگذار و حتی تعیین‌کننده‌ای در سیاست خارجی اتحادیه اروپا دارد، لذا برقراری چنین روابط دوجانبه‌ای می‌تواند نرمش اتحادیه را در مورد سیاست‌های منطقه‌ای روسیه به‌ویژه در منطقه اروپای شرقی به‌دنبال داشته باشد (کیانی، ۱۳۸۶: ۱۸۲).

یکی از اهداف استراتژیک قدرت‌های بزرگ، کنترل بر منابع، خطوط و مسیرهای انتقال انرژی است. انرژی هم به ابزار قدرت و هم به هدف قدرت در میان قطب‌های بزرگ اقتصادی و صنعتی جهان در اقتصاد سیاسی بین‌الملل تبدیل شده است. در حال حاضر انرژی یکی از شاخص‌های مهم سیاست خارجی روسیه برای ایجاد تمکین در دولت اوکراین و اتحادیه اروپا است. به عبارتی روسیه با توجه به وابستگی اتحادیه اروپا به انرژی، درصدد تحمیل اهداف استراتژیک خود بر سایر قدرت‌های بزرگ است. تسلط روسیه بر منابع انرژی و مسیر ترانزیتی به اروپا علاوه بر این که اهرم فشاری علیه غرب است، قدرت بازیگری روسیه را در مقابل غرب نیز افزایش داده است.

۴-۱-۵. بازیابی هویت روسی به‌عنوان قدرتی بزرگ

پارامترهای موردبحث در مورد هویت ملی و کانون اهداف سیاست خارجی روسیه از پنج عنصر تاریخ روسیه ریشه می‌گیرد: عنصر نخست: روسیه قدرتی بزرگ^۱ است و باید رفتاری در شأن و جایگاه قدرت بزرگ داشته باشد. عنصر دوم: پارادایم حاکم بر سیاست بین‌الملل، پارادایم رئالیسم و نئورئالیسم است. دولت‌محوری و قدرت‌محوری از اصول این پارادایم‌ها محسوب می‌شوند. سیاست بین‌الملل، عرصه رقابت‌های هابزی و داروینی^۲ است. عنصر سوم: روسیه از ۳۰۰ سال قبل از پتر کبیر تا پوتین و مدودف در حوزه‌های

1. Great Power
2. Darwinian or Hobbesian

اقتصادی، تکنولوژیکی و موفقیت نظامی در مواجهه با رقیبانش با چالش‌هایی روبه‌رو است و درصدد است تا این عقب‌ماندگی را جبران کند. عنصر چهارم: دغدغه استراتژیک روسیه این است که برای جبران عقب‌ماندگی و تداوم پیشرفت، کدام‌یک از جنبه‌های هویت ملی یا نظم سیاسی و اقتصادی داخلی و جهت‌گیری سیاست خارجی و اولویت‌های آن را مورد تأکید قرار دهد. عنصر پنجم: از حدود ۲۰۰ سال قبل، بحث اصلی این است که تا چه حد لیبرالیسم غربی مدل شایسته‌ای برای روسیه است و پیامد نزدیکی با غرب و شرکایش برای رسیدن به اهدافش چه می‌تواند باشد (Kuchins and Zevelev, 2012: 148).

هویت روسی از چهار عنصر قومیت، مذهب، نظام سیاسی و جغرافیا، یعنی ویژگی‌های خاص قومی روس-اسلاو، مذهبی ارتدوکس، نظام استبدادی تزاری و مشخصات جغرافیایی آسیایی-اروپایی تشکیل شده است. در میان این عناصر در بسیاری مواقع، همزیستی وجود داشته است، اما گاه نیز به تعارضاتی اساسی رسیده‌اند. احساس هویت ملی، نخست براساس همبستگی قوم روس در درون قوم اسلاو شرقی شکل گرفت، اما با هجوم مغولان، کلیسای ارتدوکس، محوری بود که احساس مشترک روس‌ها پیرامون آن جمع شد و سپس با ورود افکار جدید از غرب، به تدریج نقش مذهب در مقابل قومیت اسلاو سست شد، و با انقلاب کمونیستی، ایدئولوژی سوسیالیسم جای مذهب و قومیت را گرفت. آنچه در روسیه جدید طی سال‌های اخیر مطرح شده است، نشان می‌دهد که برای این کشور هنوز مسئله هویت ملی یک مشکل اساسی است (کریمی، ۱۳۸۲: ۳۷).

حضور جمع زیادی از اسلاوها در جمهوری‌های جداشده از شوروی و به‌طور بارز در دو کشور اوکراین و بلاروس موجب می‌شود که روسیه تلاش کند نقش پدرمآبانه یا برادر بزرگ را نسبت به آن‌ها اعمال کند. بر این اساس، روسیه کماکان اقرار خاص خود را دارد و از این منظر نه‌تنها متفاوت از غرب و شرق است، بلکه حس اقتدار و اعمال قدرت نسبت به دیگر کشورها را در خود تقویت می‌کند (زرگر، ۱۳۸۴: ۵۰). فروپاشی شوروی باعث شد که بحران حوزه فرهنگ در روسیه افزایش یابد و جریان خلاء هویت به یک بحران جدی تبدیل شود؛ به‌نحوی که به‌مرور زمان، وجود خلاءهای جدیدی در حوزه فرهنگ نمایان شود (میرزایی، ۱۳۸۸: ۴۷).

در میان کشورهای جداشده از شوروی، اوکراین و بلاروس وضعیت خاصی دارند، زیرا از نظر قومی، زبانی و مذهبی اشتراکات زیادی با روسیه دارند و به‌قولی، جدایی آن‌ها به قلب هویت روسی اصابت کرده است و اوکراین طی مدت سه قرن گذشته بخشی از روسیه بزرگ به‌شمار می‌آمده و نخستین دولت روسی در کی‌یف شکل گرفته و

بسیاری از بزرگ‌ترین نویسندگان روسیه همانند گوگول و بولگانف در آنجا به دنیا آمده‌اند. گفته می‌شود، میلیون‌ها روسی معتقدند بدون اوکراین غیرممکن است که از یک روسیه بزرگ و یا هر روسیه‌ای سخن گفته شود. تصور این که اوکراین یک کشور جدا از روس است، ضربه‌ای روحی برای مردم روسیه تلقی می‌شود؛ لذا هرگونه تعریف قومی و زبانی از هویت ملی، عملاً در رفتار خارجی کرملین نسبت به کشورهای چون اوکراین و بلاروس نمود می‌یابد (کریمی، ۱۳۸۲: ۵۷).

هنگامی که در دسامبر ۱۹۹۱، فدراسیون روسیه به‌عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخته شد، همگان از به‌وجود آمدن نوعی خلاء هویتی در این کشور سخن گفتند. زیرا از یک سو هفتاد سال حاکمیت کمونیستی باعث کم‌رنگ شدن مظاهر هویت و فرهنگ روسی تزاری شده شد و از سوی دیگر، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز به‌نوعی هویت‌ها و فرهنگ پیشین بر جامعه را منسوخ کرده بود. با این حال روس‌ها به‌سرعت سعی کردند هویت و فرهنگ جدید روسیه را بنا کنند. آن‌ها در این راه از هر دو مظهر "تزاری" و "کمونیستی" بهره بردند. همچنین سعی کردند بر ویژگی‌های خاص قومی روس-اسلاو و مذهب ارتدوکس نیز پافشاری کنند. به‌عنوان مثال، درحالی‌که کشور، ساختار قانونی پیچیده منطقه‌ای اتحاد جماهیر شوروی را برای خود همچنان حفظ کرده بود، مجلس نمایندگان روسیه درست مانند زمان امپراطوری تزارها، "دوما" نام گرفت. همچنین عده‌ای اقدامات پوتین در سال ۲۰۰۰ برای تعیین سرود ملی، پرچم و نمادهای ملی دیرین روسیه را در راستای حرکت فوق تعبیر کردند. براساس لایحه پیشنهادی دولت و تصویب دوما مقرر شد که پرچم روسیه از سه رنگ آبی، سفید و سرخ تشکیل شود که همان پرچم دوران تزار است. آهنگ سرود ملی روسیه نیز از سرود دوره شوروی گرفته شد. همچنین عقاب دوسر تزار به‌عنوان نشان دولتی و پرچم سرخ به‌عنوان نماد ارتش در نظر گرفته شد (میرزایی، ۱۳۸۸: ۴۹).

روس‌ها برای چندین سده در میان قدرت‌مندترین ملل جهان جای داشته‌اند و این تجربه تاریخی بر ذهن و روان آن‌ها تأثیر گذاشته و موجب حس برتری‌جویی در میان آن‌ها شده است و لذا همواره خواهان این هستند که در امور جهانی تأثیرگذار باشند. هویت روسیه از نظر نقشی، به‌صورت یک هویت قدرتمند شکل یافته و این هویت بر سیاست خارجی این کشور تأثیر می‌گذارد. کشوری که می‌خواهد در قدرت باشد، همواره تلاش می‌کند که حتی با وجود مشکلات و کاستی‌های فراوان به چنین جایگاهی دست یابد، ولو در یک پوسته ظاهری (زرگر، ۱۳۸۴: ۵۳).

روسیه پس از عبور از یک دوره گذار و فائق آمدن بر مشکلات و تنگناهای اقتصادی و نیز دستیابی به نظم و ثبات داخلی، خود را در شرایط یک "قدرت بزرگ" و

تجدیدحیات یافته می‌بیند. روسیه در این شرایط می‌کوشد تا بار دیگر جایگاه خود را به‌عنوان یک قدرت بزرگ و تأثیرگذار در نظام بین‌الملل، بازیابد؛ تمایلی که آن را باید گرایش تاریخی در فرهنگ سیاست خارجی روسیه قلمداد کرد. در این میان، دو عامل مهم اقتصادی و سیاسی سبب شده‌اند تا این گرایش تاریخی در رفتار کنونی سیاست خارجی روسیه بیشتر تجلی یابد: ۱. رشد قابل‌ملاحظه درآمدهای انرژی روسیه به‌واسطه افزایش چشمگیر و پایدار قیمت جهانی نفت و گاز؛ ۲. تمرکز و اشتغال مستمر بخش مهم انرژی در سیاست خارجی آمریکا در کشورهای افغانستان و عراق (کیانی، ۱۳۸۷: ۳۶۸).

در دوره پوتین تلاش برای حفظ هویت مستقل و متمایز روسی بر سیاست خارجی تأثیر گذاشته و روسیه دوره پوتین در عین این که مرزهای هویتی خود را به‌طور مشخص از غرب و شرق جدا کرده است، به جمهوری‌های جداشده از اتحاد شوروی توجه ویژه‌ای داشته و به‌ویژه با تأکیدی که بر هویت اسلاوی می‌شود، دو جمهوری اوکراین و بلاروس در تماس بسیار نزدیکی با روسیه قرار گرفته‌اند (زرگر، ۱۳۸۴: ۷۹).

نتیجه‌گیری

در رئالیسم تهاجمی، آنارشی بین‌المللی انگیزه‌ای قوی برای تلاش دولت‌ها به‌منظور به‌حداکثر رساندن قدرت نسبی‌شان می‌باشد. دولت‌ها به علت حاکم بودن وضعیت هابزی در نظام بین‌الملل و کمیاب بودن کالای امنیت درصدد هستند که به قوی‌ترین بازیگر در نظام بین‌الملل تبدیل شوند و از آنجا که دستیابی به هژمونی جهانی امکان‌پذیر نیست، قدرت‌های بزرگ درصدد نایل شدن به هژمونی منطقه‌ای می‌باشند. قدرت‌های بزرگ مترصد فرصت‌هایی برای بیشینه‌سازی قدرت خود هستند.

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، ابعاد رویارویی غرب با روسیه در حوزه‌های مختلف تجلی یافت. غرب با سیاست گسترش ناتو به‌سمت شرق و حمایت از جریان‌های غرب‌گرا در حیات خلوت روسیه به نبرد با ملی‌گرایان روسی رفت؛ به‌عبارتی در حوزه نظامی-امنیتی با استراتژی گسترش ناتو به‌سمت شرق، درصدد حضور در حیات خلوت روسیه، تحقیر و تحدید نفوذ این کشور برآمد. بنابراین روس‌ها که با از دست دادن کشورهای اقماری خود، ناتو را در خارج نزدیک خود دیدند، با حساسیت و صف‌ناپذیری مانع گرایش کشورهای این منطقه به‌ویژه اوکراین به غرب شدند. اوکراین به‌عنوان پیشانی روسیه، دروازه ورودی غرب به روسیه است؛ بنابراین طرفداران غرب و نیروهای روس به اوکراین به‌عنوان طعمه ژئوپلیتیک می‌نگرند.

هدف اصلی سیاست خارجی رادیکال روسیه در بحران اوکراین و الحاق شبه‌جزیره کریمه، پیشینه‌سازی قدرت و تبدیل به هژمونی منطقه‌ای است. اوکراین صحنه رقابت و زورآزمایی کشورهای غربی به رهبری ایالات متحده آمریکا با روسیه شده است. هدف غرب گسترش ناتو، اتحادیه اروپا و حمایت از کشورهای واقع در حیات‌خلوت روسیه و درنهایت مهار روسیه و جلوگیری از تبدیل شدن آن به قدرت بزرگ می‌باشد. در مقابل، هدف اصلی روسیه رسیدن به جایگاه هژمون منطقه‌ای است. طبق نظریه رئالیسم تهاجمی، برای تبدیل شدن به هژمونی منطقه‌ای، استراتژی سیاست خارجی باید در راستای پیشینه‌سازی قدرت و ثروت طراحی شود. سیاست‌های نئوآوراسیاگرایی، کنترل مناطق استراتژیک، راهبرد روسیه در حوزه انرژی و ترانزیت آن، همراه شدن با چین، ایران و سوریه برای رقابت با آمریکا، حضور فعال در پیمان شانگهای، الحاق شبه‌جزیره کریمه و... حکایت از اتخاذ سیاست پیشینه‌سازی قدرت روسیه در سطح منطقه‌ای و جهانی دارد.

از دیدگاه روسیه سیاست بین‌الملل به معنای محافظت از منافع ژئوپلیتیک، کنترل و دستیابی به منابع قدرت مانند انرژی و ترانزیت آن به اروپا و کسب شأن و جایگاه هژمونیک در منطقه و قدرت بزرگ در سطح جهان است. از دیدگاه پوتین تفوق غرب در بحران اوکراین تهدیدی علیه تمامیت ارضی، حاکمیت سیاسی و هویت ملی این کشور است. پیروزی غرب در بحران اوکراین منجر به تغییرات ژئوپلیتیک و توازن قدرت به نفع غرب، تسلط آمریکا بر خارج نزدیک روسیه، گسترش ناتو تا مرزهای روسیه، تسلط بر گلوگاه‌های انرژی و درنهایت از بین رفتن جایگاه روسیه در نظام جهانی می‌شود. به همین دلیل روسیه با اتخاذ سیاست تهاجمی درصدد الحاق شبه‌جزیره کریمه به روسیه برآمد.

بحران اوکراین و الحاق شبه‌جزیره کریمه به روسیه، وضعیتی جدید در مناسبات بین‌المللی ایجاد کرد. این بحران باعث تقابل قدرت‌های بزرگ در صحنه منطقه‌ای و جهانی شد. فرصت‌طلبی روسیه از این بحران و رویارویی با آمریکا و غرب برای نمایش قدرت خود در عرصه جهانی، دوران جنگ سرد را به ذهن متبادر می‌کرد. مسکو درصدد تقابل نظامی با غرب نیست. مسکو از یک سو با توجه به برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در سوریه و تسلط بشار اسد بر مناطق استراتژیک کشورش و از سوی دیگر، پیروزی در خارج نزدیک و تسلط بر شبه‌جزیره کریمه، درصدد پیشینه‌سازی قدرت خود در برابر قدرت‌های بزرگ دیگر است.

منابع الف) فارسی

- ابراهیمی، شهروز (۱۳۹۱)، "عوامل تأثیرگذار بر نقش روسیه در خلیج فارس"، **دوفصلنامه ایراس**، سال ششم، شماره هشتم، پاییز و زمستان.
- احمدیان، قدرت‌اله و طهمورث غلامی (۱۳۸۸)، "آسیای مرکزی و قفقاز، عرصه تعارض منافع روسیه و غرب"، **مطالعات اوراسیای مرکزی**، سال دوم، شماره ۴.
- حسینی تقی‌آباد، مهدی (۱۳۹۳)، "هویت‌های درهم‌تنیده؛ مؤلفه‌ها و ظرفیت‌های داخلی تداوم و تشدید بحران اوکراین"، **همشهری دیپلماتیک**، شماره ۸۲، خرداد.
- زرگر، افشین (۱۳۸۴)، "تعارض هویتی در سیاست خارجی روسیه"، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال چهاردهم، دوره چهارم، شماره ۵، تابستان.
- سیف‌زاده، سید حسین (۱۳۷۵)، **مبانی و مدل‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- صادقی، سید شمس‌الدین (۱۳۹۱)، "راهبرد سیاست انرژی روسیه در اوراسیا: فرصت‌ها و موانع"، **فصلنامه روابط خارجی**، سال چهارم، شماره اول، بهار.
- عبداله‌خانی، علی (۱۳۸۳)، **نظریه‌های امنیت؛ مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۱)**، تهران: ابرار معاصر.
- عمادی، سیدرضی (۱۳۸۹)، "عوامل تأثیرگذار بر تصمیم‌سازی خارجی روسیه"، **فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۷۰، تابستان.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۷)، "فرهنگ استراتژیک روسیه"، مؤسسه فرهنگی مطالعات روسیه، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال سوم، شماره سوم.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۲)، "هویت ملی، سیاست روسیه در خارج نزدیک"، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال دوازدهم، دوره سوم، شماره ۲۴، زمستان.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۲ الف)، "سیاست خارجی روسیه و بحران عراق: گلیسم روسی"، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال دهم، شماره ۱، بهار.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۴ ب)، **تحولات سیاست خارجی روسیه و هویت دولت و مسئله غرب**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۹ ج)، "سیاست خارجی هجومی روسیه و موازنه استراتژیک اروپایی"، **فصلنامه سیاست**، زمستان.
- کیانی، داود (۱۳۸۶ الف)، "سیاست نفوذ روسیه در اوکراین، واکنش اتحادیه اروپا"، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال پانزدهم، دوره چهارم، شماره ۵۷، بهار.

کیانی، داود (۱۳۸۶)، "سیاست انرژی روسیه در برابر اتحادیه اروپا"، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و یکم، شماره ۱، بهار.

میرزایی، علی (۱۳۸۸)، "نگاهی به سیاست‌های فرهنگی در روسیه"، **ایراس، دوماهنامه تحولات ایران و اوراسیا**، شماره ۲۴ مرداد و شهریور ماه.

نوری، علیرضا (۱۳۸۶)، "راهبرد ابرقدرت انرژی در سیاست خارجی روسیه"، **ایراس، گاهنامه تحولات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره نوزدهم.

نیاکویی، سید امیر و دیگران (۱۳۹۱)، "سیاست‌های انرژی اتحادیه اروپا و کاهش وابستگی به روسیه"، **فصلنامه علمی-پژوهشی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، شماره ۳۰، تابستان.

ب) انگلیسی

- Alexander, Korolev (2014), "The Ukrainian Crisis and the End of the Cold War", **Cag Commentry Series the Ukrainian Crisis and the Changing World Order**, Working Paper Series.
- Alexander, Korolev (2014), "The Ukrainian Crisis and the End of the Cold War", **Cag Cag Commentry Series the Ukrainian Crisis and the Changing World Order**, Working Paper Series.
- Blockmans, Steven and Daniel Gros (2014), **The Case for EU Police Mission Ukraine**, Centre for European Policy Studies.
- Holmes, Kim R (2014), "Is Ukraine a Watershed?", **Lecture E**, NO. 1243.
- Kapitonenko, Mykola (2009), "Between NATO & Russia: Ukraine's Foreign Policy Crossroads Revisited", **Caucasian Review of International Affairs**, Vol. 3, No. 4.
- Kubyshkin, Aleksandr and Sergunin Aleksandr (2012), "the Problem of the "Special Path" in Russian Foreign Policy (From the 1990s to the Early Twenty-First Century)", **Russian Politics and Law**, Vol. 50, No. 6.
- Kuchins, Andrew and C- Zevelev Igor A (2012), "Russian Foreign Policy: Continuity in Change", **The Washington Quarterly**, Winter, No. 35.
- Labs, Eric (1997), "Beyond Victory offensive Realism and Expansion in of War Aims", **Security Studies**, Vol. 1, No. 4.
- Mearsheimer, John J (2014), "Why the Ukraine Crisis Is the West's Fault, The Liberal Delusions That Provoked Putin", **Foreign Affairs**, Vol. 93, No. 5.
- Mearsheimer, John J (2001), **the Tragedy of Great Power Politics**, New York: Norton, 2001.
- Mykola, Kapitonenko (2009), "Between NATO & Russia: Ukraine's Foreign Policy Crossroads Revisited", **Caucasian Review of International Affairs**, Vol. 3 (4).
- Schwartz, Paul N (2014), Crimea's Strategic Value to Russia, **Center for Strategic and International Studies**.

Tatiana, Zakaurtseva (2006), "the Current Foreign Policy of Russia", in: https://src-h.slav.hokudai.ac.jp/coe21/publish/no16_1_ses/05_zakaurtseva.pdf.

Van Evera, Stephen (1992), "The Hard Realities of International Politic", **Boston Review**, Vol. 17, No. 6.

Wieclawski, Jacek (2011), "Contemporary Realism and the Foreign Policy of the Russian Federation", **International Journal of Business and Social Science**, Vol. 2, No. 1.

